

هو العليم

# سنخ الحکم و شخص الحکم در مفهوم قضایای شرطیه

(1)

بررسی دیدگاه مرحوم آخوند خراسانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم - جلسه بیستم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## دیدگاه مرحوم آخوند در محط بحث مفهوم قضایای شرطیه

عرض شد که مرحوم آخوند محط بحث را در قضایای شرطیه در آنجا قرار دادند که اصلاً قضیه محکوم به سنخ الحکم باشد، نه شخص الحکم. به عبارت دیگر اول باید فرض اطلاق در ناحیه حکم بشود، آن وقت بحث شود که آیا این اطلاق حکم، با انتفاء موضوع منتفی می شود یا نمی شود. اما در آن قضایای شخصیته‌ای که شخص الحکم محکوم است، در این صورت دیگر معنا ندارد که اصلاً بحث را در مفهوم یا عدم مفهوم قرار بدهیم.

ایشان مثال زدند به موقوفات، وصایا، ایمان، نذور و امثال ذلک که در قضیه وقفیه یا در قضیه نذریه یا در قضیه یمینیه و یا در قضیه‌ای که وصیتی است و امثال ذلک، حکم روی شخص حکم رفته است؛ چون در وقف در این صحبت می شود که فرض کنید مالی را برای اولاد فقیر خودش وقف می کند، در این صورت مشخص است که این وقف روی اولاد فقیر رفته است و قابل تسری به غیر اولاد فقیر نیست که ما بگوییم: آیا آن وقف نسبت به اولاد غیر فقیر یا سایر موارد، اطلاق دارد یا ندارد؟ بلکه خصوص اولاد فقیر، مورد برای وقف قرار گرفته است. لذا در اینجا اصلاً بحث مفهوم و عدم مفهوم جا ندارد.<sup>۱</sup>

## حاشیه مرحوم آیه الله حکیم بر نظر مرحوم آخوند

مرحوم آقای حکیم در اینجا حاشیه‌ای دارند که در ذیل کلام مرحوم آخوند ذکر می کنند. ایشان می فرمایند که ما این گونه قضایا را به قضایای اخباریه و انشائیه تقسیم می کنیم. چنانچه این قضیه، قضیه اخباریه باشد، در اینجا قائل به مفهوم می تواند مدعی به مفهوم شود. وقتی که قضیه اخباریه‌ای به دست ما برسد، من باب مثال «وقف هذا المال یا هذا الملك لأولادى الفقراء»، در این صورت قضیه اخباریه محتمل الاطلاق و محتمل التقييد است.

محتمل است که آن اخبار را مطلق در نظر گرفته است، یعنی خصوص اولاد فقیر را لحاظ نکرده است بلکه اولاد فقیر را از نقطه نظر اهتمام لحاظ کرده است پس در این صورت می توانیم بگوییم: مفهوم نیست. و می توانیم بگوییم که اولاد فقیر را بشخصه لحاظ کرده و وقف را منحصر در اولاد فقیر قرار داده است که

<sup>۱</sup>. كفاية الأصول، ص ۱۹۸.

در این صورت مفهوم وجود دارد. بنابراین اگر قضیه به نحو قضیه اخباریه باشد بحث مفهوم و عدم مفهوم در اینجا می‌آید.

اما اگر قضیه انشائیه باشد؛ فرض کنید که در مقام انشاء بگوید: من این مال را وقف کردم. پس یک وقت می‌گوید: «هذا وقف»، اما یک وقت از باب انشاء می‌گوید: «وقفْتُ یا جعلْتُ هذا وقفاً»؛ در این صورت چون مفاد معنا، مفاد هیئت است و معنای هیئی قابل برای اطلاق و تقیید نیست، از این نقطه نظر خواهی نخواهی این قضیه ما قضیه شخصیه می‌شود و حکم در اینجا حکم شخصی می‌شود و انحصار وقف را در اولاد فقیر اثبات می‌کند. بناءً علی هذا قضیه ما از تحت ادعای مفهومی و عدم مفهومی خارج می‌شود.<sup>۱</sup>

## نقد استاد بر حاشیه آیه الله حکیم

### اشکال اول

اولاً آنچه که به نظر می‌رسد این است که همان طوری که قبلاً عرض کردیم بین اخبار و انشاء هیچ گونه تفاوتی نیست و فقط تفاوت در وقوع و عدم وقوع است. در اخبار حکایت از وقوع انشاء می‌شود و در انشاء، ابتدای اخبار بیان می‌شود. هر جمله اخباریه‌ای که عقدی از عقود را بیان می‌کند در ابتداء یک انشاء بوده است و چون آن انشاء محقق شده است به عنوان حکایت از آن انشاء، جمله اخباریه می‌آورند.

اگر مفاد انشاء مفاد تقیید باشد، جمله اخباریه‌ای که حکایت از انشاء می‌کند هم مقید است و اگر در مفاد انشاء قائل به اطلاق شویم، بنابراین جمله اخباریه هم مطلق خواهد بود و لذا اگر در جمله انشائیه عقد یا ایقاعی را انشاء کنیم، بعد از انشاء ما، آن انشاء تبدیل به اخبار می‌شود و ما از آن انشاء خبر می‌دهیم و جمله ما جمله اخباریه می‌گردد.

### اشکال دوم

اشکال دوم اینکه شما در مفاد هیئت قائل به اطلاق نیستید و عدم قول به اطلاق موجب شده است که شما در قضایای وقفیه و امثال ذلک، قائل به تقید و حکم شخصی شوید. این مطلب هم با بیان گذشته ما مندرج شد بر اینکه متکلم در مقام انشاء می‌تواند حکمی را مطلقاً تصور کند و بعد انشاء کند و می‌تواند حکمی را مقیداً تصور کند و بعد انشاء کند، از این نقطه نظر فرقی نیست.

کما اینکه ما همین توسعه و تضییق را در نسب حروفیه و معانی حروفیه هم قائل شدیم. یک وقت متکلم در مقام بیان می‌گوید: **سرتُّ من البصرة** و اصلاً به مورد خاصی نظر ندارد، بلکه فقط این مسیر را مطلقاً بیان می‌کند نه مقیداً - البته مطلق به معنای مبهم و مجمل، نه به معنای آن اطلاق کذایی که بحثش را کردیم که اطلاق

<sup>۱</sup>. حقایق الأصول، ج ۱، ص ۴۵۶.

مثل عام می ماند - و یک وقت نه، متکلم می گوید: **سرت من البصرة** و مورد خاص و نقطه خاص و مکان خاص و زمان خاصی را در نظر می گیرد که در این صورت این معنای حرفی مقید و مشخص می شود.

لهمذا بسته به اراده متکلم، معنای حرفی هم قابل توسعه و قابل تضییق است و هیچ فرقی بین معنای حرفی و معنای اسمی نیست، مگر در استقلال و انحاء و عدم استقلال. معنای اسمی مستقل بالاراده است و معنای حرفی مستقل بالاراده نیست بلکه منمحي و فانی در طرفین متعلق و منتسب آن می باشد.

**تلمیذ:....؟**

استاد: اگر مطلب مربوط به خارج باشد عرض کردیم که متکلم هر کلامی را که می گوید یا کلامش را به عنوان حکایت از خارج بیان می کند که در این صورت مورد، شخصی می شود. یا اینکه آن کلامش را مرآت و عنوان برای خارج تصور می کند که مطلق و کلی می شود.

یک وقت شما می گوید: **«أكرم هذا العالم»**، این **هذا العالم** جمله اسمیه است و چون به عنوان حکایت از یک فرد خارجی است، این یک قضیه شخصی می شود؛ یک وقت نه، می گوید: **أكرم العالم** و عالم را به نحو مطلق تصور می کنید، یعنی یک توسعه ای در مصداق می دهید و به واسطه توسعه در مصداق دیگر قضیه شخصی نمی شود، بلکه قضیه طبیعی می شود که تمام افراد عالم در زیر چتر این قضیه طبیعی قرار می گیرند.

بناءً علی هذا تصور معنای حرفی و تصور معنای اسمی هیچ دخلی به توسعه و تضییق ندارد. فقط و فقط اراده متکلم است که در آن معنا توسعه یا تضییق می دهد. چه فرقی می کند که جمله ما جمله اسمیه باشد و متکلم معنای اسمی را اراده کرده باشد یا معنای حرفی را؟ هیچ فرقی نمی کند. همان طوری که اگر من بگویم: **«الابتدائية تُطلق على اماكن كثيرة و على نقاط كثيرة و على ازمنا كثيرة»** است از آن طرف هم می توانم بگویم: **«سرت من البصرة تُطلق على أماكن كثيرة و على نقاط كثيرة و على أزمنا كثيرة»**. و یا بگویم: **«سرت من البصرة من هذا النقطة، سرت من البصرة من هذه النقطة و سرت من البصرة في هذه الزمان و في هذا الزمان»**

**تلمیذ:...؟**

استاد: اگر من به شما بگویم: ابتدائیت حرکت من از بصره از ساعت چهار شروع شد، آیا شما می توانید از این جمله که این ابتدائیت از ساعت چهار است استفاده ابهام کنید و بگویند که از نقطه نظر نقاط مطلق است یا نه؟

**تلمیذ: نمی توانیم.**

استاد: چرا نمی توانید؟!

**تلمیذ: معنای حرفی است.**

استاد: من معنای حرفی نگفتم، ابتدائیت گفتم. اگر من باب مثال گفتم ابتدائیت من از فلان میدان بصره است دروغ گفتم؟! اگر بعداً گفتم ابتدائیت من از فلان گوشه بصره است دروغ گفتم؟!

تلمیذ: شما دارید خبر می‌دهید.

استاد: نه، قبل از اینکه خبر بدهیم. آیا شما قبل از اینکه متکلم در مقام تشخیص موضوع بیاید، نسبت به

نقاط بصره یک حکم کلی را استفاده نمی‌کنید؟

تلمیذ: بله از باب ابهام می‌شود حکم کلی استفاده کرد.

استاد: تمام شد. آیا این ابتدائیت بر تک تک این نقاط دلالت می‌کند یا نمی‌کند؟

تلمیذ: از این نظر بله؛ ولی دیگر اطلاق به معنای عام نیست.

استاد: تمام شد. ما بحث عام نمی‌کنیم، ما بحث ابهام می‌کنیم نه بحث عام. یک وقت بحث، بحث اطلاق

است، آن اطلاق مثل عام می‌ماند و یک وقت در مقام ابهام هستیم. ما می‌گوییم: این ابهامی که آقایان به آن

می‌گویند اطلاق، آیا فقط اختصاص به معنای مستقل اسمی دارد یا در معنای حرفی هم می‌آید؟ ما می‌گوییم:

در معنای حرفی هم می‌آید و بسته به اراده متکلم است.

متکلم در مقام ثبوت خواهی نخواهی از یک نقطه و یک زمان، با یک لباس کذا، با یک کفش کذا حرکت

کرده است. در مقام ثبوت این را می‌دانیم؛ متکلم ده نفر که نیست یک نفر است. آن یک نفر یک تحیز دارد، آن

یک نفر مشمول یک زمان است، حرکتش مشمول یک زمان است و امثال ذلک.

صحبت ما در این است که در مقام اثبات، آیا این اثبات با ثبوت تطابق دارد یا ندارد؟ ما می‌گوییم: تطابق

ندارد. چه موقع تطابق دارد؟ وقتی که من بگویم: من حرکت کردم از فلان میدان بصره، از وسط آن میدان، از

کنار آن میدان، از این نقطه خاص. چون در خود میدان هم گوشه میدان داریم، وسط میدان داریم، سمت شمال

میدان داریم، سمت جنوب میدان داریم. خود آن میدان هم فرض کنید به اندازه پنج هزار نفر جا دارد و ما به

اندازه هر کدام از اینها نقطه خاص داریم.

لذا مرحوم آخوند که در اول کفایه در بحث معنای حرفی می‌گویند: دلالت در خود معنای جزئی حرفی

هم عام و کلی است، منظورشان همین است که خود آن معنای حرفی که می‌گوییم: «سرت من البصره»،

ممکن است از اینجای بصره باشد و ممکن است بیست سانت از بغلش باشد، یعنی خود آن نقطه کذایی هم باز

قابل توسعه است.<sup>۱</sup>

حالا اگر من جمله را این طور گفتم که من سر ساعت چهار و بیست دقیقه و بیست و پنج ثانیه از فلان

نقطه خاص از بصره با این لباس با این کفش با این خصوصیات حرکت کردم، این می‌شود اثبات منطبق با

ثبوت. اما اگر من بگویم: حرکت کردم از بصره تا کوفه و نه زمان را مشخص کردم، نه مکان را مشخص کردم،

نه کیفیت خودم را و هیچ چیز را مشخص نکردم، این مقام اثبات دلالت بر ثبوت ندارد. چون این اثبات قابل

<sup>۱</sup>. کفایة الأصول، ص ۱۱.

توسعه برای تمام بصره است و نه تنها این میدان، بلکه تمام بصره را شامل می‌شود. «سرت من البصرة من الساحة الفلانیة، سرت من البصرة من الشارع الفلانی، سرت من الزقة الفلانیة، سرت من البصرة من الدار الفلانیة» شارع و ساحة و کوچه و دار و زمان و... تمام اینها را می‌توانم از باب اثبات با سرت من البصرة بیان کنم؛ کجای این تضییق است؟! کجای این تقييد است؟!

*تلمیذ: تبادر می‌کنیم از آخرین نقطه بصره.*

استاد: خیر، کجای آن تبادر است؟! چه تبادری است؟! چه کسی می‌گوید؟! وقتی می‌گویم: من از بصره راه افتادم رفته کوفه، یعنی از خانه راه افتادم نه اینکه از آخرین نقطه. آیا وقتی می‌گویم: من از طهران آمدم قم یعنی از کنار دروازه طهران آمدم قم؟! خیر، یعنی خانه‌ام در طهران است و از طهران حرکت کردم، یعنی طهران محل برای ابتدای حرکت من است. بالا و پایین و شمال و جنوب و شرق و غرب طهران، همه اینها برای من طهران است. آیا اگر کسی از طهران پارس راه بیفتد بیاید قم، نمی‌گویند از طهران راه افتاد، آمد قم؟! حالا اگر کسی از میدان شوش حرکت کند باز می‌گویند: از طهران آمد قم. حالا یکی از میدان آزادی حرکت کند باز می‌گویند: از طهران آمد قم. تمام اینها اسم‌شان طهران است و اینها نقاط مختلف طهران است، آیا این دلالت اطلاق ندارد؟! شما بهتر از این چه می‌خواهید؟!

*تلمیذ: این اطلاق است که قابل تقييد است شما فرمودید...؟*

استاد: نه، آن اطلاق که من عرض کردم قابل تقييد است، اطلاق ابهامی است. البته اطلاق به معنای عام هم قابل تقييد است و فرق نمی‌کند. ولی این اطلاق ابهامی، اطلاقش از باب عدم قید است و آن، اطلاقش از باب دلیل قرینه است و اینها دوتاست.

یک وقت چون ما قرینه نداریم، انتزاع اطلاق می‌کنیم که این همان ابهام است و اگر قرینه بیاید مشخص می‌شود. اینکه می‌گوید: من حرکت کردم از طهران، در اینجا مقام، مقام ابهام است. من در واقع یک نفر هستم و از صد جای طهران که نمی‌توانم راه بیفتم. بالأخره از یک جا راه می‌افتم و شما این را می‌دانید. پس شما قطعاً می‌دانید این اطلاق در اینجا به معنای ابهام است. بعد از من سؤال می‌کنید: از کجای طهران حرکت کردی؟ فرض کنید من می‌گویم: از میدان آزادی حرکت کردم. و دیگر این اطلاق آن ابهام را مشخص می‌کند.

ولی آن اطلاق که دلالت بر عموم می‌کند این است که تمام افراد در تحت آن مطلق، داخل در تحت حکم هستند. وقتی که من می‌گویم: «توضاً بماء القراح» اطلاق در اینجا اطلاق شمولی است. یعنی این طور نیست که فقط یک مورد خاص مورد نظر من باشد؛ آب حوض باشد «توضاً بماء القراح» شاملش می‌شود، آب بئر باشد توضاً شاملش می‌شود، آب انهار باشد توضاً شاملش می‌شود، ماء المطر باشد توضاً شاملش می‌شود.

آن اطلاق، اطلاق شمولی است. یعنی تک‌تک این موارد در آن واحد می‌تواند مشمول برای حکم باشند.

ولی آنجا در آن واحد نمی تواند صد جای طهران مشمول برای حکم باشد و فقط یک جا مشمول حکم است، متنها آن یک جا به نحو بدلی است یعنی هم می تواند اینجا باشد، هم می تواند آنجا باشد و می تواند هر جایی باشد. متکلم با قرینه یکی از این موارد را ثابت می کند و بقیه را نفی می کند.

در اطلاق شمولی فرض کنید وقتی که شما با آب بثر وضو گرفتید، این گونه نیست که فقط این آب بثر وضو را ثابت می کند و دلیل **تَوْضًا بِمَاءِ الْبِئْرِ** بقیه ماءها را نفی می کند، بلکه در عین اینکه شما از آب بثر وضو می گیرید در همان حال از آب انهار هم می توانید وضو بگیرید، در همان حال از آب مطر هم می توانید وضو بگیرید و از آب بحار هم می توانید وضو بگیرید، در همان آن واحد.

من باب مثال وقتی که مولا می گوید: «**اَشْتَرُ الْعَنْبِ**» و مطلق بیان می کند، اگر ما بفهمیم که مطلق است، شما در همان حال که انگور عسگری خریدی در همان حال می توانی نصفش را انگور شانی بخری، در همان حال می توانی نصفش را انگور ریش بابا بخری، در همان حال می توانی نصفش را انگور پخمی بخری. «در همان حال» یعنی نه اینکه منظور مولا فقط یک نوع انگور است و وقتی که یک نوع انگور خریدی بقیه موارد منتفی می شود.

### اطلاق معنای حرفی در مقام اثبات، شمولی است یا ابهامی؟

بناءً علیٰ هذا آیا اطلاق معنای حرفی در مقام اثبات، شمولی است یا ابهامی؟ می شود ابهامی. بنابراین در اینجا معنای حرفی با معنای اسمی چه فرقی کرد؟! پس دیگر معنای هیئت و معنای نسبتی که در قضیه هست و معنای حرفی، تمام اینها اطلاق ابهامی می شوند.

البته عرض کردم که با نبودن قرینه ما از اینها انتزاع اطلاق می کنیم یعنی ابهام است و ما انتزاع اطلاق می کنیم. و این تا مادامی برقرار است و استدامه دارد که قرینه برخلاف نیاید و اگر بیاید آن اطلاق تبدیل به ابهام می شود و وقتی که تبدیل به ابهام شد آن وقت باید به قدر متیقن عمل کرد مانند بحث دلالت صیغه امر بر وجوب. همان طوری که عرض کردیم ما انتزاع اطلاق می کنیم اگر قرینه برخلاف نباشد اما اگر قرینه برخلاف باشد آن وقت در اینجا باید انتزاع متیقن کرد که متیقن همان وجوب است، دیگر استحباب و... نیست. بنابراین کلام مرحوم آقای حکیم هم منتفی می شود.

### اشکال استاد به دیدگاه مرحوم آخوند

حالا سراغ مرحوم آخوند می آییم. اینکه شما بیان کردید که در وقف و یمن و نذر و... قضیه، قضیه شخصی است، به چه دلیلی این حرف را می زنید؟ بله، ما می توانیم مطلب را به عنوان مجمل بپذیریم که اگر در قضیه ای ظهور عرفی یا صراحت کلامی دلالت بر حکم شخصی بکند، در اینجا چاره ای نداریم که قائل به عدم مفهوم بشویم و در اینجا قضیه مشخص است که اصلاً از بحث مفهوم بیرون می رود.

ولی بحث ما در آنجایی است که محمول ما و حکم ما قابل برای اطلاق است. وقتی که قابل برای اطلاق شد آیا صرف وقف و صرف نذر و صرف یمین و امثال ذلک می تواند این اطلاق را مقید بکند یا نمی تواند؟ ما **الفرق بین الوقف و بین الشرط** که مجع زید باشد در قضیه شرطیه؟

ما یک حکم داریم که وجوب اکرام است و یک شرط داریم که مجع زید است. می گوییم: مجع زید شرط برای وجوب اکرام است. و ما عیناً همین مطلب را در باب وقف و امثال ذلک می گوییم. ما از باب کلام مرحوم آقای حکیم وارد نمی شویم که قضیه را اخباریه یا انشائیه گرفتند، ما اصلاً به خود قضیه کار داریم. وقف سبب است برای انتقال این مال به موقوف علیه. واقف می گوید: «**وقفت هذا الدار لولدی الفقیر**». می خواهیم بینیم الآن که این وقف سبب برای انتقال این مال یا انتقال عین یا انتقال انتفاع به ولد فقیر است، آیا این انتقال اطلاق بردار است یا نیست؟

### **دلالت قضیه بر حکم شخصی در مواردی که شأن آن اطلاق بردار نیست**

و یک وقت بحث می کنیم که انتقال، اصلاً اطلاق بردار نیست، من باب مثال در موردی که اصلاً شأن قضیه اطلاق بردار نیست، فرض کنید که شخصی هبه می کند - البته این بحث در هبه هم می آید و اختصاص به وقف و... ندارد - می گوید: من این کنیز را به شخص فلانی هبه کردم. این مورد قابل تنصیف نیست که فرض کنید بگوید: من برای فلانی و فلانی هبه کردم! معلوم است که این قابل تنصیف نیست. در اینجا شأن قضیه دلالت بر حکم شخصی می کند. اما یک وقت می گوید: من این مال را وقف می کنم یا هبه می کنم برای فلان شخص؛ در این صورت ممکن است برای دو نفر یا سه نفر هبه کند.

این دلیلی که در اینجا آمده «**وهبت هذا الدار لزید**» و این هبه ای که در اینجا می آید، آیا این انتقال قابل برای تنصیف و قابل برای اطلاق است یا نیست؟ می بینیم که قابل برای اطلاق است؛ چرا که می تواند این مال را به زید ببخشد و به غیر زید هم ببخشد؛ یا اینکه این مال به غیر از هبه هم به زید تعلق بگیرد؛ فرض کنید که بگوید: «**وهبت هذا المال لزید**» بعد هم یک دلیل دیگر بگوید: «**بعثت هذا المال لزید**» این مال را به زید فروختم و امثال ذلک. در اینجا خود اصل این عقد، خود اصل این ایقاع قابل برای تقیید نیست بلکه قابل برای اطلاق است.

یک وقت فرض کنید که مسئله، مسئله عتق است، مثلاً «**أعتقت فلاناً**» این قابل برای اطلاق نیست. عتق یک امری است که تعلق گرفته است به یک مورد خاص و این صراحت دارد که این عتق به این غلام تعلق گرفته است. غلام دیگر شامل این عتق نمی شود یا مورد دیگر به جای این عتق نمی نشیند. از باب تشخیص در موضوع و از باب تشخیص در حکم که عتق یک امر مشخص خارجی است قضیه، قضیه شخصی می شود.

### **عدم دلالت بر حکم شخصی در مواردی که شأن قضیه اطلاق بردار است**



ولی در مورد وقف این طور نیست. ممکن است من باب مثال من بگویم: این مال را برای زید وقف کردم و بعداً بگویم: این مال را برای عمرو وقف کردم. اگر در خود اصل وقف تصنیف نباشد، قابلیت اطلاق نباشد در این صورت می توانیم بگویم که طبع قضیه دلالت بر شخصیت می کند. مثلاً فرض کنید که اگر از نظر شرعی ما دلیل داشته باشیم وقتی که این مال را به زید وقف کردی دیگر نمی توانی به غیر زید وقف کنی، در این صورت می گوییم: طبع قضیه دلالت بر شخصیت می کند.

اما اگر ما از نظر شرعی دلیل نداشته باشیم، شما الآن می توانی بگویی: «وقف هذا المال لزید» و فردا بگویی: «وقف هذا المال لزید و عمرو» و بعد بگویی: «وقف هذا المال لزید و عمرو و بكر». در اینجا انتقال یک انتقال اطلاق است که محذوریت ما از ناحیه شرع آمده است نه از ناحیه طبع خود قضیه. مسئله را این طور باید مطرح کرد.

لذا شما در بسیاری از موارد می بینید در عین حالی که نذر متوجه یک شیئی است ما می توانیم یک حکم مطلق را در نظر بگیریم. یک وقت ناذر می گوید: من این مال مخصوص را نذر کردم؛ مثلاً نذر کردم که اگر فرزندم شفا پیدا کرد من اطعام به فقرا بدهم. این شخص که الآن می گوید: اگر فرزند من شفا پیدا کرد من نذر می کنم اطعام به فقرا بدهم، آیا این دلیل می شود بر اینکه اگر نذر منتفی شد و مثلاً فرزندش مُرد، اطعام به فقرا هم منتفی شود؟ آیا دلیل دیگری می تواند به جای نذر بنشیند که فرض کنید اگر روزه خودم را خوردم از كفاره روزه بیاید در اینجا و اطعام فقرا را ثابت کند؟ یا یک دلیل دیگری بیاید و **اطعام ستین مسکیناً** را ثابت کند؟ کجای این نذر دلالت بر قضیه شخصیه می کند که ایشان در اینجا گفتند؟!

یا اینکه فرض کنید اگر من مالی را برای زید وقف کردم، در صورتی که این وقف از بین رفت یا یک اشکالی در این وقف پیدا شد، آیا دلیل دیگری نمی تواند این انتقال را به نحو دیگری برای زید برساند؟ نه، این طور نیست.

یا در باب وصیت وقتی که وصیت به ثلث می کند و وصیت می کند که این مال من برای زید است، آیا این وصیت این گونه است که به انتفاء وصیت، انتفاء این انتقال می شود یا اینکه نه، وصیت می گوید: من یکی از علل ناقله هستم؟ یکی از علل ناقله این مال برای زید وصیت است. وصیت می کند که از ثلث مال من به زید بدهید. در کجای این وصیت خوابیده است که اگر وصیت نبود پس این مال را ندهید؟! این حرف ها نیست.

بنابراین ما باید موارد را ببینیم که چه موردی هستند. در یک مورد نفس موضوع، نفس متعلق وقف، متعلق نذر و امثال ذلک بنفسه دلالت بر تشخیص آن حکم می کند. اما یک وقت نه، فرض کنید که نذر کرده **«لله عَلَىٰ إِنْ شَفَىٰ وَوَلَدَىٰ أَطْعَمَ الْفُقَرَاءَ»**، اگر فرزندش شفا پیدا کرد اطعام فقرا بر او واجب می شود. آیا این یعنی اینکه اگر فرزند او شفا پیدا نکرد دیگر اطعام فقرا در مورد دیگر از وجوب می افتد؟! یعنی دیگر اطعام فقرا

واجب نیست ولو به دلیل دیگر؟! ولو به كفارة روزه؟ یعنی به هیچ وجه دیگر هیچ علت دیگری به جای این نذر نخواهد نشست؟! آیا نذر چنین حالی دارد؟ نه، نذر می گوید: این مقداری که از عهده من برمی آید این است که اگر این نذر واقع شد اطعام فقرا بر تو واجب است و اگر این نذر واقع نشد دیگر اطعام فقرا از ناحیه من واجب نیست و برو سراغ دلیل دیگر. اگر دلیل دیگر بر وجوب اطعام فقرا آمد مثل اینکه اگر روزهات را خوردی باید شصت مسکین را اطعام بدهی، در این صورت بر تو واجب خواهد شد. و اگر نه، دلیل دیگری نیامد من در این قضیه ساکت هستم و بار خودم را از دوش تو برداشتم. نذر این را می گوید، وصیت این را می گوید، وقف این را می گوید، هبه این را می گوید.

در هبه می گوید: من این مال را به زید می بخشم؛ الآن این انتقال به واسطه یک علت ناقله انجام گرفته است و آن علت ناقله هبه است. آیا هبه این را می گوید که این مال در صورت هبه به این شخص منتقل می شود و در صورت غیر هبه به هیچ وجه منتقل نمی شود؟! نه، ممکن است با بیع منتقل شود، ممکن است با حیازت منتقل شود، ممکن است اصلاً با انصراف مالک منتقل شود. مثلاً مالک از مال خود انصراف پیدا می کند و آن را کنار می اندازد و زید می رود آن مال را برمی دارد. یعنی آیا دیگر به هیچ وجه من الوجوه علت دیگری نمی تواند به جای این وقف بنشیند؟! این مسئله جای بحث است.

بنابراین آنچه که از این قضایای وقف و امثال ذلک به دست می آید این است که اگر مورد، موردی بود که به هیچ وجه من الوجوه قبول اطلاق نمی کرد، در این صورت می گوییم که این قضیه، قضیه شخصی است، مثل «**إن رزقت ولداً فاخنته**» که در اینجا شرط، شرط وجود است.

اگر حکم ما فقط اختصاص به یک علت داشته باشد، یعنی این حکم فقط منوط به یک علت خاص باشد، در این صورت اگر آن علت منتفی شد خود آن حکم هم منتفی خواهد شد، مثلاً اگر زید از دنیا برود فقط در یک صورت می توانیم بگوییم ثلث مال زید می تواند به امور خیریه برسد و آن در صورتی است که این متوفی وصیت به ثلث کرده باشد و اگر وصیت به ثلث نکرده باشد این مال به هیچ وجه به امور خیریه نخواهد رسید. چون این مال منتقل به ورثه می شود و دیگر علتی برای انتقال با وصیت نیست مگر اینکه دنبال علت دیگری بگردیم، اما بعد از وفات دیگر نمی شود این مال منتقل شود. آن وقت در این صورت اگر این شخص وصیت به ثلث کرده باشد این وصیت به ثلث می شود مانند علت منحصراً برای این حکم. این حکم شخصی می شود.

اما اگر مورد، موردی است که حکم ما مطلق است، و این گونه نیست که فقط به یک علت اختصاص داشته باشد، مثل اینکه وصیت می کند، نذر می کند یا همین طور در وصایا و امثال ذلک هم می آید، وصیت کند برای یک امر کلی، برای اطعام فقرا کلی، وقتی که وصیت باشد اطعام فقرا کلی واجب می شود، اگر وصیت نباشد از راه دیگری واجب می شود. یعنی در همان ظرفی که وصیت نیست در همان ظرف ممکن است علت

دیگری جایگزینش بشود.

فرض کنید که طرف از باب نذر، اطعام فقرا می‌کند. در اینجا وصیت نیست ولی از باب نذر است. از باب یمین باید اطعام فقرا کند، از باب کفاره روزه باید اطعام فقرا کند، از هزار جهت دیگر اطعام کند. یعنی در همان ظرف انتفاء وصیت و در همان موقع هزار علت دیگر پشت سر خط ایستاده‌اند برای اینکه این اطعام را واجب کنند.

فرض کنید که طرف هم کفاره روزه باید بدهد، هم نذر کرده که اگر بچه‌اش خوب شد فقرا را اطعام کند، هم قسم خورده که اطعام فقرا کند، در حنث قسم هم باید اطعام فقرا کند و هم وصیت شخص هست که فقرا را اطعام کنید، تمام اینها یکی یکی هست. حالا این شخص می‌خواهد فقرا را اطعام کند. بعد وصیت‌نامه خراب می‌شود، یا اموالی که با آن اموال باید فقرا را اطعام بکند از بین می‌رود. در اینجا وصیت کنار می‌رود، اما فوراً یمین یقه‌اش را می‌گیرد که تو قسم خورده‌ای و باید اطعام فقرا کنی. حالا اگر کاری کند که بگویند: حنث قسم نشده است، اما نذر فوری یقه‌اش را می‌گیرد که تو نذر کردی وقتی که بچه‌ات خوب شد باید فقرا را اطعام کنی.

*تلمیذ: از تعدد علت، تعدد معلول لازم نمی‌آید؟*

استاد: تعدد معلول یک بحث دیگر است. تعدد سبب، تعدد مسبب را گرفته است. من نمی‌خواهم بگویم که در این صورت باعث نفی سبب می‌شود، نه، این شخص هم باید به خاطر یمینش جدا اطعام فقرا کند و هم باید به خاطر وصیتش جدا اطعام فقرا کند، همه اینها جدا جدا هستند.

بنابراین ما در اینجا چند علت داریم که هر کدام از این علت‌ها یک معلول را برای خودشان گرفته‌اند. شما امشب زید را اطعام می‌کنید برای کفاره روزه خودتان، فردا شب همین زید را اطعام می‌کنید برای یمین خودتان، پس فردا شب همین زید را اطعام می‌کنید برای نذرتان، چهار شب دیگر همین اطعام را می‌کنید برای وصیتتان؛ حالا اگر یکی از اینها از بین رفت آن یکی می‌آید و سرجایش می‌نشیند، مگر اینکه همه اینها از بین بروند.

*تلمیذ: جایش نمی‌نشیند چون اینها جدا هستند.*

استاد: جدا جدا هست، ولی ما در اینجا سنخ حکم را می‌گوییم؛ مثلاً وجوب اکرام الآن روی زید آمده است و این وجوب اکرامی که روی زید آمده است دائر مدار علتش است. هر کدام از این علل، حکمی را به‌عنوان شخص حکم گرفته‌اند. صحبت ما در این است که با توجه به اینکه ما در اینجا علل دیگری را پشت سرهم داریم که هر کدام یک شخص حکمی را گرفته‌اند، آیا می‌توانیم بگوییم که هر کدام از این قضایا مفهوم دارند؟ یعنی مثلاً دلیل نذر می‌گوید: زید را اکرام کن و زید را در غیر نذر اکرام نکن؟ نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم ندارند.

دلیل نذر می‌گوید: در غیر نذر من ساکت هستم، یک علت دیگر بیاور. حالا اگر نذر از بین رفت و شارع به این زید ارفاق کرد و گفت: آقا شما به این نذرت نباید عمل کنی، آیا این قضیه نذریه می‌رساند که در انتفاء نذر به هیچ علت دیگری نباید توجه کنی؟

*تلمیذ: باید بگوییم: به انتفاء نذر، این اکرامی که مربوط به نذر است دیگر نیست.*

استاد: این علت نیست اما نه اینکه اگر علت دیگری بیاید باز هم اکرام نیست، ولی مفهومی‌ها می‌گویند که وقتی یک قضیه شرطیه آمد این را می‌رساند که به انتفاء شرط اصلاً سنخ حکم برداشته می‌شود به نحوی که اگر یک علت دیگری بیاید و به جای شرط بنشیند با همدیگر تعارض می‌کنند.

اینکه ما دائم می‌گوییم: دلیل در مورد انتفاء، ساکت است همین را می‌خواهیم بگوییم. ما می‌خواهیم بگوییم که آخرین حرفی که نذر می‌تواند به ما بزند، آخرین زوری که می‌تواند بزند این است که اگر متعلق نذرت انجام شد باید به نذرت وفا کنی، اما هیچ وقت در نذر نخواهی دید که اگر انجام نشد دیگر به طور کلی هر علت دیگری هم به جایش آمد تو نباید به آنها توجه کنی، ولو اینکه روزها را خوردی دیگر نباید به فقرا اطعام بدهی، ولو اینکه حنث یمین هم متوجهات است نباید اطعام فقرا کنی، نه چنین چیزی را نمی‌گوید؛ وصیت هم همین طور.

بنابراین این مطلبی را که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند که در وقف، نذر، یمین، عهد، وصیت و امثال ذلک اصلاً خود طبع قضیه، قضیه شخصیه است و به انتفاء وقف حکم می‌شود، این مطلب خالی از تأمل نیست بلکه باید ما در هر موردی دقت کنیم.

و در بسیاری از موارد هم هست که هم در قضیه ما اطلاق جاری می‌شود و هم سنخ حکم در آن جاری می‌شود و هم شخص حکم در آن جاری می‌شود. بله، در بعضی از موارد هست که حکم در آنجا خواهی نخواهی حکم شخصی است و آن از تحت بحث مفهوم به طور کلی خارج می‌شود.

در این تنبیه دیگر چیزی نمانده است. تتمه‌اش هم می‌ماند برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ